شهروند
صفحه آخر
پنجشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۹۹
سال هشتم | شماره ۲۲۰۳
می‌توانید QRcode زیر را با گوشی اسکن کنید

صفحه روزانه طنز و کارتون
شماره هزار و صد و هشتاد و دوم

شهرونگ

اینستاگرام شهرونگ: instagram.com/shahrvang1 | ایمیل شهرونگ: shahrvang1@gmail.com

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ | توی دنیای پر از اندوه و جنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟ | خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

سنگ مفت، حرف مفت!

نوع سوم دروغ

شهرام شهیدی
... طنزنویس

سنگ اول

روزی رئیس‌جمهوری فرانسه در بحبوبه مشکلات کشور تلفن کرد به نخست‌وزیرش و پرسید که «اوضاع خوبه»؟ نخست‌وزیر فوری جواب داد: «بله؛ همه چیز خوب پیش می‌رود و ما از سیر تحولات کشور راضی هستیم و از آنجا که طبق برنامه‌ریزی‌های صورت‌گرفته پیش می‌رویم مشکل خاصی هم نداریم و اوضاع کاملا بر وفق مراد است. رئیس‌جمهوری هم صدایش را پایین آورد و در گوشی تلفن خطاب به نخست‌وزیرش گفت: «آهان متوجه شدم الان با خبرنگارها هستی. بعدا حرف می‌زنیم.» حالا حکایت ماست و اظهارات مقامات کشورمان. آدم برنامه‌های اجرایی کشور را که می‌بیند و حرف برخی مقامات این کشور را که می‌شنود، ناخودآگاه یاد این گفت‌وگو و البته این ترانه می‌افتد که «همه چی آرومه، من چقدر خوشحالم....»

سنگ دوم

و اما معاون وزیر بهداشت گفته «برای مسافرت برنامه‌ریزی جدی نکنید.» خدمت ایشان عرض کنم که برنامه‌ریزی‌های ما چیزی شبیه برنامه‌ریزی‌های مقامات کشور است. در واقع ما یک چیزی برای دلخوشی اهل خانه برنامه‌ریزی می‌کنیم بعد که عملی نشد، که نخواهد هم شد، می‌گوییم تقدیر نبود یا شرایط حساس کنونی باعث شد امسال هم به سفر نرویم. این است که شما نگران برنامه‌ریزی‌های ما و تأثیرش بر روابط خانوادگی‌مان نباشید. ما سال‌هاست از شما دوستان آموخته‌ایم که برنامه و برنامه‌ریزی یک چیز تزئینی برای سر کار گذاشتن دیگران است و الزامی هم بر اجرایش نیست. هست؟

سنگ سوم

اما در اهمیت برنامه‌ریزی این را هم اضافه کنم که طبق برنامه‌های مدون به‌زودی و ظرف سی سال آینده از هر چهار نفر شهروند ایرانی یک نفرشان مدیر دولتی خواهد شد؛ چون سازمان جهانی بهداشت در اطلاعیه‌ای هشدار داده که تا سال ۲۰۵۰ از هر چهار نفر در جهان یک نفر مشکلات شنوایی پیدا خواهد کرد و در ایران کسانی که گوش شنوا ندارند، فقط مدیران کشور هستند.

سنگ چهارم

در یک پروژه ساختمانی جلسه داشتیم. برنامه زمانی تحویل و ابلاغ نقشه‌ها ایراد داشت. یکی از غول‌های صنعت ساختمان در آن جلسه چیزی گفت که به نظرم چکیده تمام حرف‌هاست. ایشان گفت سه نوع دروغ در کشور داریم. اول دروغ ساده، دوم دروغ شاخدار و سوم برنامه!

وزیر کار: قسم می‌خورم که از وضعیت جیب کارگران خبر دارم

وزیر: حالا بگذریم خبر بعدی چیه؟

- سخنگو: این ابراز همدلی چندتا لایک داره؟
- کارگران: گریم‌مون گرفت ناراحت نباشید خدا بزرگه!
- نماینده قزوین: من شلوار شیش جیب می‌خوام!
- خبرنگار لندن نشین: در اینجا همه چیز وارونه است و کارگران از وضعیت جیب مسئولین خبر دارند!
- یک مسئول در توییتر: مردم کشورم در حال انتخاب لباس‌های بدون جیب هستند!
- سال ۱۴۰۰: منتظرم نوبتم شه تا جر بدم جیب‌شون رو!

#مرسی_همدلی #اینا_پول_نمیشه #شهرونگ

تماشاخانه

محمدرضا ثقفی
... کارتونیست
instagram: mohammadreza.saghafi8

خاطرات جعلی خدمت

... امیرمسعود فلاح

لحظهٔ خداحافظی

طبق وعده دوستان معتبرم انتظار داشتم یا نگهبانی بهم نخورد یا گروهبان نگهبان باشم و فقط به سربازان سرپست سرکشی کنم. ولی نه‌تنها خودم پست دادم، بلکه بالای برجک هم فرستاده شدم. آن هم برجکی که تار عنکبوت بسته بود و فکر کنم دو سه سالی می‌شد نگهبان به خودش ندیده بود. غرورم را کلا کنار گذاشتم (البته به اجبار چون سربازی بود دیگر) و از هرکس چیزی یاد می‌گرفتم. از غلام که ۱۰-۱۲ سال ازم کوچک‌تر بود یاد گرفتم می‌شود پست نگهبانی را خریدوفروش کرد. غلام سر هیچ‌کدام از پست‌هاش نرفت و آب از آب تکان نخورد اما من که سر همهٔ پست‌ها رفتم فقط به خاطر قیمت پرسیدن از یک شخص اشتباهی، توبیخ شدم و اضافه خدمت خوردم. از فرنود هم که جای پدرم بود یاد گرفتم که سر پست‌ها یواشکی می‌شود خوابید اما با اینکه سر هیچ پستی نخوابیدم فقط به خاطر اینکه سر یکی از پست‌ها توی سرما عینکم را درآوردم که بخار نکند و همین باعث شد افسر نگهبان را نبینم و برایش پا نکوبم، به جرم خواب در حالت ایستاده و اهمال در انجام وظایف محوله و سستی در امر خطیر نگهبانی تنبیه شدم و اضافه خدمت خوردم. آموزشی به پایان رسید و برای رفتن به یگان تقسیم شدیم. من و فرنود و غلام با هم افتادیم. از پادگان که بیرون آمدیم، همسر غلام با ایکس‌تری آمد دنبالش و یک گوسفند همانجا پیش پایش کشت. پسر فرنود هم با خانواده‌اش با یک اتوبوس آمدند و حلقهٔ گل دور گردنش انداختند. من هم با رانندهٔ همیشگی برگشتم و در راه مورد محبت‌های جوانه‌اش قرار گرفتم. لحظه خداحافظی با راننده بسیار سخت بود. گفت «تو چشمات نیگا نمی‌کنم جون دل. کرایه رو بذار و برو جان جانان.» با اصرار مبلغ را گفت. سه برابر همیشه گرفت چون دیدار آخرمان بود. گازش را گرفت و رفت.

شهر فرنگ

حسین نقیب ... کارتونیست

گزارش به خاک ایران

خبرنگار لندن‌نشین ... کارتونیست

غرب در گرداب ثبات قیمت‌ها

سلام عرض می‌کنم خدمت همه هموطنان عزیزم در کشور چهارفصل‌مان ایران. از لابه‌لای لجن‌های مشمئزکننده انحطاط یعنی از ناف لندن، با شما هستم با گزارشی دیگر از زندگی نئاندرتال‌های غربی. درحالی‌که شما احتمالا روز پر از خنده و آرامش‌تان را شروع کرده و بدون هیچ دلهره و اضطرابی در صف اتوبوس به دنبال یک تکه نان، به زیبایی لرز می‌زنید، اینجا مردم در اوج فساد و تباهی، تازه در حال بیدار شدن از خواب صبحگاهی و کوفت کردن صبحانه‌شان هستند و همین نشانه تفاوت فرهنگ والای ما ایرانیان و غرب متعفن است.

با وجود اینکه این روزها در ایران با وجود نزدیک شدن به عید، مردم با شادی و خوشحالی در حال آماده شدن برای عید نوروز هستند ولی در اینجا قیمت‌ها آن‌قدر بالاست که وقتی در خیابان قدم می‌زنی هیچ نشانه‌ای از نزدیک شدن به عید نمی‌بینی. نه‌تنها دوره‌گرد و دستفروشی در خیابان‌ها نیست که وسایل هفت‌سین به شما بفروشد، بلکه در مترو هم، از دم‌کنی قابلمه، بیست فروش مغازه، پونزده فروش همکار، فقط ده‌تومن، اثری نیست و بدون شک این برگ دیگری است بر دفتر دویست برگ انحطاط غرب.

اینجا متأسفانه ثبات قیمت‌ها، آن‌قدر مردم را خسته و ناراحت کرده که دیگر شور و نشاطی در چهره آنها دیده نمی‌شود. درحالی‌که در ایران، مردم هربار که وارد مغازه می‌شوند با قیمتی جدید روبه‌رو می‌شوند و همین تنوع به رشد خلاقیت آنها کمک بسزایی کرده است. اتفاقا دیروز درحالی‌که به طرز مشقت‌باری در حال خوردن استیک ناهارم بودم، با یکی از مردم عادی اینجا گفت‌وگو کردم. او که به شدت ناراحت بود حتی نتوانست آبمیوه بعد از ناهارش را تا انتها بخورد و مدام زیر لب می‌گفت: «تورم تورم» و دلش برای یک تورم درست و حسابی تنگ شده بود. او معتقد بود غرب این روزها در گرداب ثبات قیمت‌ها در حال دست و پا زدن است و اگر همین روند ادامه پیدا کند، بیست سال آینده را نخواهد دید. اینها دیگر حرف من نیست و حرف یکی از خود مردم غرب است. پس خودتان دیدید که اینجا چقدر همه بدبخت هستند. دیدید؟ خیالم راحت باشد؟

تا گزارشی دیگر با شما خداحافظی می‌کنم. زندگی در برج بلند دموکراسی به شما خوش بگذرد.